لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا

al-Husayni, ʿAbd al-Rahman al-Qadiri

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده

این احسن الرسائل مسائل توحید ربانی مسمّی به

نفس رحمانی

Nafas-i Rahmani

تصنیف قبلة المحققین امام الموحدین مظهر تجلیات الٰہی شیخنا و مرشدنا حضرت سلطان شاہ سید عبدالرحمن الحسینی القادری صبغة اللہی قدس سرہ باہتمام خاکپای آل رسول الثقلین سید احمد حسین برای فواید امت احمدی

در سنه ۱۳۰۷ هجری قدسی در مطبع احمدی خلعت طبع پوشید

BP
166
.73
A3
1889

LIBRARY
APR 24 1967
UNIVERSITY OF TORONTO

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمدی کہ برکر سیہاء السنہ کائنات بمضمون وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا
یُسَبِّحُ بِحَمْدِہٖ جلوہ گر گردد سزای شاہد یست کہ عرایس شیونات را باظہار زبانہا
حُبّ ذاتی در خلوتخانۂ غیب بشاہدہ کردہ کرشمۂ ہر یک را بنظر اجمالی دریافت
وشکری کہ در اطباق جبان بندگان ہدیۂ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ
مضاعف گشتہ ظہور یابد قرین منعمی کہ از سحاب فیض اقدس مقاطر تجلیات مبتدا
اسماء الہی بریاض علمی چکانیدہ ریاحین حقایق کونی را بحکم الالوہیت اعطاء خبر
کل ذی حق حقہ استعداد ظہور بخشید و جواہر صلوات زاکیات نثار آن صیورتیکہ
نازنین خلوت سرای لامکان باد کہ انتشار ارواح موجودات از تلولو ظہور
رسول صلی اللہ علیہ وسلم

روح پاک اوست و صد ہزار تحفہ تحیات وافیات بجناب آن سلطان سریر زمین و زمان کہ جنود اعیان بانعام عمیمش از کمین گاہ عدم در عرصہ امکان بجولان آمدند قبول فتاد صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین

اما بعد

فیقول العبد الضعیف النحیف الراجی الی اللہ الودود شیخ موسیٰ بن شیخ داؤد غفر اللہ ذنوبہما بمنہ وکمال کرمہ کہ باعث این خلاصہ مطالب علوم دینی کہ معرفت ربانیست آنکہ بعضی خلفاء خاص و مرید اصادق الاخلاص بخدمت فیض موہبت صاحب جزاہ دین و دنیا کہ ہمایون نام آن سید علی محمد بہت التماس کردند کہ ما یاز اچندان دانش تام و فہم تمام نیست کہ از مضامین مدقق اکابران تسلی خاطر شود و از کتب ایشان بر دیقین حاصل کنیم رجا کہ بجناب حضرت پیر دستگیر عرض تصنیف نسخہ فرمایند تا سلوک معرفت راہ حق بر ما آسان گردد و از فیض آن افاضہ تمام حاصل آید پس آن ثمرۂ شجرۂ ولایت و آن خلاصۂ نتایج ہدایت ایجاباً لملتمسا تہم بدرگاہ قبلۂ زمین و زمان کعبۂ دین و ایمان مظہر انوار ربانی و محرم اسرار سبحانی زینت اصحاب شریعت رونق ارباب طریقت بانی مبانی حقایق کاشف رموز دقایق ہادی شاہ راہ جبروت رہ نمای عرصہ لاہوت سلطان العارفین قبلۃ المحققین برہان الواصلین حضرت پیر دستگیر سلطان سید عبدالرحمن الحسینی القادری

ادام الله تعالی برکاته علی سایر المریدین والمسترشدین و مدظله الی یوم الدین عرض
کردند رساله که جامع همه مراتب نزول ذات با تعینات صفات و تمام منازل
عروج بسلب تقیدات باشد تصنیف فرمایند تا از نفحهٔ نسیم آن ازهار جنان
طالبان و مریدان شگفتگی یافته بهره‌ور شوند چون پاس خاطر عزیز جگر گوشهٔ خویش افزون
از همه مطالب شد این التماس را قبول فرمودند بعد هذا این بندهٔ کمترین را از کمال
نوازش و نهایت کرم بخشی و مهربانی حکم کردند که کاغذ و قلمدان بیار و هر چه
از باطنم به نفس ظهور آید آنرا التحریر نمای ازینجهت این رساله مثمر سعادات دو جهانی
را بنفس رحمانی نام کرده شد و این بندهٔ حلقه بگوش حکم والا را منقاد شده
در رسید و منتظر امر عالی گشت بزبان گوهر فشان فرمودند که ای میان موسی بیائید
و بشنید و بنویسید —

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ذات من حیث هی ذات هستی محض ست و آن هستی را نه اعتبار
تعین و نه اعتبار لاتعین غیب هویت میگویند و آن ذات غیب هویت را
بملاحظهٔ علم تعین اول میگویند و این تعین اول صرف وحدت محض قابلیت ست و جامع
همه مراتب و ساریست در جمیع تعینات و تقیدات که آنرا رفیع الدرجات میگویند

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف

نزول ۱۲ یعنے سرایت کننده ۱۲

که بالاتر این هیچ درجه مفهوم نمیشود برای همین حبیب حق بحقیقت خود که این مرتبه
است رسیده گفته اند که ماعرفناك حق معرفتك بالاتی این مرتبه مرتبه
مجهول النعت ست که اصلا صفت ندارد و معرفت ذات جز صفات یا اعتبارات
صفات محال ست برای همین غیب هویت را مجهول النعت میکویند که دران مرتبه
ذات باعتبار فهم غایب ست جائیکه فهم غایب ست پس منقطع الاشارات ست
دان وحدت که تعین اول ظهور اول ست آنرا محبت الحقیقت میکویند که حب ذاتی
ست اکر حب ظهور ذات نبودی پس ذات بهیچ صفت موصوف نشدی واین مرتبه را
حقیقت محمدی میکویند که ظهور واثر آن محمد صلی الله علیه وسلم ست اکر ظهور محمد
علیه الصلوة والسلام نبودی هیچ موجود از موجودات ظاهر نشدی و برای این
در حق حبیب خود فرموده که لولاك لما خلقت الافلاك بلکه لولاك
لما اظهرت ربوبیتی وهمچنان اکر حقیقت محمدی نبودی ذات بلا اعتبار
بودی وهیچ تمیز میان عابد ومعبود نشدی که تمیز جز بصفات یا اعتبارات صفات
محال ست واین حقیقت محمدی که وحدت ست آنرا علم مطلق میکویند
که درین مرتبه یافت ذات ست باجمال صفات ودرین مرتبه اعتبارات وقابلیات
اند چراکه برای یافت وجود می باید که خود را بنور علم خود در خود مشاهده نماید
یعنی ذات را

موجودم جز من

که منم دیگری موجود نیست پس درین تعین ملاحظه وجود و علم و نور و شهود

پیدا شد اما درین مرتبه وحدت آن اعتبارات صفات در ذات

عین ذات اند چراکه وجود هستی محض است اگر هستی صفات ذات باشد

لازم آید که ذات بر هستی مقدم باشد که رتبه موصوف بر صفت مقدم

ای مرتبه ۱۲ یعنی ذات ۱۲

است و ذات مقدم شود و بی هست باشد این محال است پس معلوم شد

که وجود عین ذات است و همچنان علم که ذات بذات خود خود را یافته است

نه بقید علم که صفت است چراکه کمالیت علم باحاطهٔ معلوم است و کمالیت

ذات لانهایت است در احاطهٔ علم نمی آید اگر در آید لانهایت نباشد

اگرچه علم او هم لانهایت است اما بمرتبهٔ تنزلات خود نه بمرتبهٔ تقدمیت

و ذات بلانهایتی خود را در خود یافته است پس معلوم شد که درین

مرتبه علم عین ذات است همچنان نور که خود بر خود روشن است

این روشنائی نه زائد است بر ذات که صفت او

یعنی حقیقت ذات آنست که نه زیاده شود و نه کم ۱۲

باشد بلکه ذات بالذات روشن است

پس درین مرتبه نور عین ذات است و همچنان شهود

که ذات بلانهایتی خود خود را در خود مشهود ست باین عتبار آنرا شهود میگویند
پس درین مرتبه ملاحظهٔ غیریت اصلا نشده و در صفات غیریت نسبی ست و
این همه اعتبارات اند نه صفات چراکه دریافت خود هم خود ست و علم خود
هم خود ست و عالم خود هم خود ست و معلوم خود هم خود ست و درین چهار
اعتبارات صفات همه صفات مندرج اند پس این وحدت جامع گشت
به سلب اعتبارات صفات و باتصاف اعتبارات صفات و باعتبار عدم
اعتبارات صفات آن وحدت را احدیت میگویند که علم ذات ست بی اعتبار
قابلیات صفات و مع ثبوت اعتبارات و قابلیات صفات آن وحدت را
واحدیت نامند و آن چهار اعتبارات وحدت را در واحدیت ثبت کرده اند
که طرف ظهور وحدت ذاتست و آن مرتبهٔ وحدت برزخست میان این هر دو قوس احدیت و واحدیت
که خود بخود این مرتبهٔ وحدت را ظهور نیست مگر بوجه باطنی او که احدیت ست
و بوجه ظاهری او که واحدیت ست این حامل تجلی اول که حقیقت محمدی
و وحدت ست باعتبار احدیت و واحدیت مرتبه اجمال دارد و اجمال بجز تفصیل
صورت نه بندد و برای تفصیل خود در خود تجلی بتعین دیگر فرمود که علم تفصیل خود
در خود ست و تفصیل بجز صفات محال ست و این تعین ثانی که مرتبه صفات ست

تفصیل اعتبارات واحدیت ست آنرا الوہیت و برزخ ثانی ہم گویند که جامع آمہ صفات ست و آن چہار اند حیوٰة و علم و اراده و قدرت و این اگرچہ اجمال اند اما تفصیل اعتبارات واحدیت اند چرا که درین مرتبہ حیوٰة علم نیست و علم اراده نیست و اراده قدرت نیست که غیریت اعتباری دارند و در مرتبۂ وحدت ہیچوجہ غیریت را راه نبود و از ان چہار اعتبارات وحدت یکی وجود ست که ظہور آن صفات ثبوتی اند و درین مرتبہ بصورت حیوٰة ظاہر شد و علم ذاتی بصورت علم صفاتی و نور که ظہور آن اسما مشروطی اند بصورت اراده و شہود که ظہور آن علم عالم ست چنانچہ در آئینہ بصورت قدرت ظاہر شده و این ہمہ را اعیان ثابتہ میگویند اگرچہ بہر یک اعتبار آن صفات ہمہ صفات ظاہر شده اند که آن اعتبارات با یکدیگر در ذات عین ذات اند اما برای تفہیم سالک بدین ترتیب بیان کرده ام و آن الوہیت باین جامعیت چہار صفات حیوٰة و علم و اراده و قدرت ست جامع جمیع صفات الٰہی شده چنانچہ کریم که اول برای کردن کرم کریم را حیوٰة می باید اگر حیوٰة نباشد کرم بظہور نیاید ہمچنان علیم اگر حیوٰة باشد و علم کرم نباشد کرم ظاہر نشود ہمچنان مرید اگر حیوٰة و علم باشد اما اراده کرم نباشد کرم ظاہر نشود و ہمچنان قدیر که حیوٰة و علم و اراده باشد اما قدرت کرم نباشد کرم در وجود نیاید پس برای کرم کریم را

اینکه نفیہ ... منظہر ظہور نمایند و لقیت چون ذاتی از ربیت ... مخلوق ... لاجار ... این صفات ثبوتی ... نیز میگوید ۱۲ منه

این چهار صفت لازم ست همچنین الوهیّت بجامعیت این چهار صفات جامع جمیع
صفات ست چه مشروطی و چه غیر مشروطی و ازین چهار صفات سه صفات دیگر
نیز ناشی شده اند که سمع و بصر و کلام و اسم سمیع که سامع تقاضای استعداد اسماء
الهی ست برای اجابت و اسم بصیر مبصر بر رویت استعداد اسماء الهی ست که
جز رویت استعداد امر صادر نشود و امر کلام الهی ست و آن امر نفسی ست که
منبث شده ست برای ایجاد شی خواه علماً خواه خارجاً آنرا نفسی رحمانی میگویند
و این هفت صفات را که حیوٰة و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام ست
اُمهات صفات میگویند که ائمه همه صفات اند و جامع این هفت صفات را الوهیت نامند پس الوهیت
باین جامعیت جامع جمیع صفات الهی و کیانی شد و جامعیت الوهیت در اسماء
الهی یافته حالا جامعیت آنرا در اسماء کیانی دریاب وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ
درین باب ظاهر ست که اطلاق شی بر موجود ست و نیز بی حیوٰة صفت تسبیح متصور نباشد
و اگر حیوٰة باشد و علم به پروردگار خود نباشد کرا تسبیح کند و اگر حیوٰة و علم باشد
اما اراده تسبیح نباشد تسبیح بوقوع نیاید همچنان اگر حیوٰة و علم و اراده باشد
اما قدرت تسبیح نباشد تسبیح چون توان کرد و نیز اگر خود را مفعول فاعل حقیقی که منزه از [illegible] ست
نه بیند تسبیح نکند پس بصر نیز لازم و برای تسبیح کردن کلام ناچار ست باستعداد شی

و کلام موقوف بر سمع است چرا که هر که از مادرزاد کر است او گنگ بود پس برای تسبیح این هفت صفت
لازم است اما جامعیت آن در اسماء الهی بطریق اطلاق است و جامعیت آن در اسماء کیانی بطریق
تقیید پس الوهیت بجامعیت این هفت صفات جامع اسماء الهی و کیانی
گشت و اسماء الهی که مشروطی اند خود بخود ظهور ندارند مگر بظهور مظهر خواه علماً
و خواه خارجاً و خارج جز علم صورت نه بندد و علماً چنانچه برای خالقیت
خود مخلوقات را در علم خود تصور نمود یعنی اکثر اسماء الله که رب اند برای ظهور
ربوبیت آن مربوبات را در علم خود تصور نمود پس آن علم الله را اعیان ثابته میگویند
و اسماء ربوبیت که اسماء الهی اند منشأ اسماء کیانی است پس الوهیت با نبود وحدت
که خود آئینه و تفصیل وحدت است برزخ شد میان اسماء الهی و اسماء کیانی و آن الوهیت را حقیقت انسانی
میگویند چنانچه آن وحدت را حقیقت محمدی میگویند چنانچه محمد صلی الله علیه وسلم ظهور وحدت است که انسان ظهور الوهیت است
پس بمناسبت الوهیت جامع جمیع مخلوقات شد چه ارواح و چه اجسام و از جامعیت
این هر دو جامع جمیع صفات الهی گشت پس انسان باعتبار قالب اگرچه بیگانگی
دارد اما باعتبار صفات بصفت یگانگی متصف که الوهیت عبارت از سبع صفات
است و جمیع صفات ازان ناشی اند چنانچه بالا مفهوم شده و در مرتبه الوهیت
اسماء الهی که ارباب اند آنرا احدیت این مرتبه خوانند که واجب الوجود و ظاهر الوجود

عبارت ازوست که وحدت حقیقی و کثرت نسبی ست و اسمای کیانی که مربوب اند واحدیت این مرتبه اند که آنرا ممکن الوجود و ظاهر علم میگویند که کثرت حقیقی و وحدت نسبی ست بعد ازین باید دانست که از دیدن این همه تفصیل کمالیت ذات و صفات خود در خود یافت و از پیدا کردن عالم غنی شد که اِنَّ اللّٰہَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ اگرچه این مقتضای اسمای سلبی ست چنانچه قدوس و سلام اما ظهور در خارج مقتضای اسمای شروطی ست که ارباب اند و آن ربط ربوبیت با مربوبیت که در علم بود که آنرا اعیان ثابته و فیض اقدس میگویند که مراتب داخلی اند تقاضای ظهور خود کرد پس برای ظهور آن در خارج تجلی کرد و این تجلی را فیض مقدس و نفس رحمانی میگویند و ازین تجلی ملاحظه حدوث پیدا شد و این همه مراتب که پی در پی بیان کردیم برای تفهیم سالک بود و گرنه بمناسبت ذات این همه مراتب صفات و اعتبارات صفات قدیم اند چنانچه آفتاب و روشنائی آفتاب که لازمهٔ اوست و حالا حدوث را دریاب که نفس رحمانی با آثار و احکام اعیان ثابته ظهور کرده خود را در خارج بمناسبت غیب هویت

یعنی مانند غیب هویة ای بجای مانند غیب هویة نوری ظهور کرد و آن نور نور محمد است صلی الله علیه وسلم مانند غیب هویت ۱۲

از وی نسبتی ست اگر نسبت ست کثرت ست و اگر نسبت ذاتی ست پس وحدت از وی حقیقی ست ۱۲

[illegible]

[illegible]

تا اینجا مراتب غیبیه در عالم ذات بوده ۱۲

وتجلی اول که اجمال وحقیقت محمدی ومرتبهٔ ذات ست وبموافقت تجلی ثانی که مرتبهٔ تفصیل وحقیقت انسانی ومرتبهٔ صفات ست دیده وباعتبار غیب هویت نوری ظهور کرد که آن نور نور محمدیست که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِیْ وَاَنَا مِنْ نُوْرِ اللهِ وَالْخَلْقُ مِنْ نُوْرِیْ وآن نور را بلاحظهٔ علم مطلق روح الروح الارواح میگویند واین روح روح محمدیست که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوْحِیْ جمیع ارواح عالم ازو ناشی شده تفصیل یافته اند وآن روح را باعتبار علم باریتعالی که فاعل اوست عقل اول میگویند که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ این عقل عقل محمدیست وجمیع عقول عالم تفصیل عقل اول اند وآن روح را باعتبار علم خود که خود مفعول اوست قلم اعلے میگویند که باعث تفصیل مفعولیت اوست که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ این قلم اعلی نفس محمدیست که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ ای النفس المحمدیه وجمیع نفوس مخلوقات تفصیل نفس کل اند پس روح بمناسبت ظهور وحدت ظاهر وباطن دارد باطن او که بالقوه قابل ظهور معنی ست چون الف که در جمیع اشکال واجسام ساریست وهمه مظهر حروف او ید وجمیع اشکال واجسام حروف اویند وهمه معنی اشکال اویست این اعتبار ظهور باطن آن روح الروح را طبیعت کل میگویند که ساریست در بواطن جمیع موجودات واین طبیعت کل طبیعت محمدیست وهمه طبایع موجودات تفصیل طبیعت کل اند وظاهر آن روح الروح را که بالقوه قابل ظهور صورت ست

هیولا میگویند که ظهور جمیع اشیا از وست و آن هیولا را باعتباریکه جامع جمیع قابلیات

صورتست جوهر هبا میگویند که شیئت شیئ عبارت از وست و آن جوهر هبا

قوة و قابلیت محمدیست و قوتها و قابلیتها عالم تفصیل اویند و تفصیل آن روح الروح

جز به تمیز از یکدیگر معلوم نمیشود پس روح الروح را بالقوت تفاوت کردن و تمیز یافتن

از یکدیگر شکل کل سے نامند و شکل مقدار را گویند و این شکل کل شکل محمدیست

و همه اشکال که مقدارات عالم اند تفصیل شکل اند و آن روح الروح را باعتبار علم خود

که خود معقول اوست بالقوه احتیاجی پیدا شد که احتیاج لازمهٔ جسمست باین

اعتبار آن روح الروح را جسم کل میگویند این جسم کل جسم محمدیست که جسم آنحضرت

لطیف تر از جان عالمست برای این بالای عرش بجسم معراج شده که

جسم آنحضرت نیز داخل ارواحست ازین عالم سایه نداشت که سایه لازمهٔ جسم

کثیفست و همه اجسام عالم سایه و تفصیل جسم کل اند پس این شش مرتبه که مفهوم شد

آئینهٔ حقیقت محمدیست آنرا عالم امر و مرتبهٔ محمدیه میگویند که اجمالست و تفصیل آن

اجمال جمیع مخلوقات که در تحت کن واقع اند که آنرا عالم خلق میگویند الا له الخلق والامر تبارک الله احسن الخالقین بهمین مرتبه

در خبر اشاره فرموده اند که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین

و آدم ظهور دآئینهٔ حقیقت انسانست حالا دریابکه آن مرتبهٔ اجمالیهٔ محمدیه که عالم امر بود

یعنی الوهیت

بمناسبت حقیقت محمدی که بوحدت ست ظهور کرده آن نور را که ظهور غیب هویت

ست بلاحق شدن علم مطلق روح الروح گفته اند و آن روح الروح آئینه وحدت است

و بمناسبت وحدت این روح الروح هم دو وجه دارد ظهور و بطون باطن او عقل اول

که علم بارتعالی ست فقط این آئینه احدیت بجای احدیت روح الروح ست و ظاهر او نفس کل

که علم خود ست آئینهٔ وحدتست بجای واحدیت روح الروح است و بمناسبت آن چهار

اعتبارات وحدت که وجود و علم و نور و شهود ست که در واحدیت ثبت کرده

بودند در اینجا نیز چهار اعتبار پیدا شدند هیولا بجای وجود که بصورت جمیع موجودات

از وی ظاهر شده ست و طبیعت کل بجای علم که ساریست بجمیع بواطن موجودات

و شکل کل بجای نور که ظهور نور در اشکال ست و جسم کل بجای شهود که اتم شهود در جسم است

این چهار اعتبارات روح الروح که هیولا و طبیعت کل و شکل کل و جسم کل است

بمناسبت آن چهار اعتبارات وحدت در نفس کل ثبت کرده اند که باعث ظهور

و تفصیل روح الروح ست و این روح الروح که بمرتبه محمدیت باعتبار همه اعتبارات

بمناسبت وحدت که حقیقت محمدیت اجمالاً ظهور کرد و این اجمال نیز بمناسبت

وحدت که خود ظهور اوست تقاضای تفصیل کرد و برای تفصیل این اجمال آن نور محمدی

بنورانیت خود بمناسبت اعیان ثابته تفصیل یافت که آنرا عالم ملکوت و عالم مثال میگویند

باز آن نور تفصیل را چون علم مطلق لاحق شد آنرا روح انسانی میگویند این روح
انسانی ظهور و تفصیل روح محمدیست اگر آن روح انسانی را علم فاعلیت خود لاحق شود
فقط آنرا ملکوت اعلی میگویند که دریای حق مستغرق اند تعلق و تصرف در اجسام
ندارند و اگر آن روح انسانی را با مفعولیت خود علم فاعلیت خود لاحق شود
آنرا ملکوت اسفل گویند که تعلق با جسام برای تصرف خود دارند چرا که هر گیاهی
که از زمین روید همراه آن یک فرشته ظاهر گردد که آن فرشته روح آن گیاه است
پس این روح انسانی ظهور و تفصیل روح محمدیست چنانچه حقیقت انسانی ظهور و
تفصیل حقیقت محمدی بود بمناسبت حقیقت انسانی این روح انسانی هم دو وجه
دارد ظهور و بطون او بطون او ملکوت اعلی بجای صفات سلبی که احدیت حقیقت انسانی
بود و این ملکوت اعلی احدیت روح انسانیست و طرف ظهور روح انسانی ملکوت
اسفل است بمناسبت صفات مشروطی که واحدیت حقیقت انسانی بود این
ملکوت اسفل بجای واحدیت روح انسانی شده حالا دریاب چنانچه صفات
مشروطی را جز شرط ظهور نبود همچنان ملکوت اسفل را جز جسم ظهور نیست پس برای
تصرف ملکوت اسفل جسم ناچار شد بعده آن نور محمدی بمناسبت اعیان ثابته برای اشکال
اجسام ظهور کرد چنانچه قوله تعالی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ این همه

اجسام نیستند و ازان نور منور شده هست مینمایند بواسطهٔ اشکال علیحده طبع علیحده پیدا
کردند بعده حق سبحانه و تعالی بید قدرت خویش همه طبایع اجسام را تسویه کرده
قالب انسان را پیدا کرد و آن نور را که از لاحق شدن علم مطلق روح الروح نام
گرفته بود دران قالب دمید کما قال الله تعالی فَاِذَا سَوَّیْتُهٗ وَنَفَخْتُ فِیْهِ
مِنْ رُّوْحِیْ ای من نوری پس آن روح از تارک سر آدم علیه السلام دمیده شده
به تمام اعضای قالب وی رسید و قالب که مرکب باربع عناصر بود از صحبت آن
روح هر عنصر بصفات جداگانه ظهور کرد چنانچه خاک بصفت گوشت و پوست
و استخوان و دل و گرده و جگر و رگ و پی و روده و موی و مانند آن مبدل شده و آب
بصفت لعاب و مغز و آب منی و خوی و اشک و مانند آن و باد بصفت دم و عطسه
و جستن بدن و فربهی و آماسیدن و لرزه و مانند آن و آتش بصفت اشتهای
طعام و شراب و هاضمه و کشش و مانند آن تبدیل یافته همچنان روح علوی لطیف
از صحبت اجسام کثیف صفات اسفل گرفته و تعلق بما سوی الله پیدا کرده روح سفلی
و نفس نام گرفته چنانچه برسیدن کردن روح جمادی و برسیدن کلو روح نباتی
و برسیدن دل صنوبری روح حیوانی و برسیدن دماغ روح نفسانی و نفس هم
از صحبت آتش نفس اماره و از صحبت باد لوامه و بصحبت آب ملهمه و بصحبت خاک مطمئنه

که در هر مرتبه نام علیحده دارد و ذکر آن مفصلاً در بیان روح مذکور خواهد شد
بعده الله سبحانه و تعالی نصف نفس آدم علیه السلام را جدا کرده در زمین بهشت
دفن کرد و آن نفس تخم گندم شده بصورت شجرهٔ گندم ظهور کرد و آن نیم نفس
دیگر که باقی مانده بود آدم علیه السلام از آن انست طلب کرد پس حکیم علی الاطلاق
حوا را از پهلوی چپ آدم علیه السلام بیافرید و درین حکمت آن بود که از آن
آفریدن حب اصلی ظهور یابد بعد بر این نفس حکم امر و نهی صادر کرد تا طلب
خواهش نفسانی باز نکند و همه میوه های بهشت بخورد و نزد شجرهٔ گندم نرود
چنانچه خدا خود میفرماید وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
هٰذِهِ الشَّجَرَةَ بیان آن بسط عظیم دارد و درین مختصر نگنجد حالا قلب و نفس
و روح را دریاب آن روح که دمیده شده بر نقطهٔ علم در قالب بمناسبت قالب
دایره خورد و قلب نام گرفت و قلب را قلب برای همین گویند که منقلب است میان
عالم ارواح و عالم اجسام ازین انقلابیت خود اگر علم کلیات و جزئیات
پیدا کند آنرا دل نامند و اگر علم کلیات پیدا کند فقط آنرا روح گویند و اگر علم جزئیات
دارد فقط آنرا نفس گویند این قلب که از عالم ملکوت است آینهٔ حقیقت انسانی شد
بمناسبت حقیقت انسانی این هم ده وجه دارد ظهور و بطون در روح بجای

یعنی علم کلیات و جزئیات [illegible] یعنی علم [illegible] علم عالم غیب و علم عالم شهادت [illegible] یعنی علم [illegible]

احدیت این قلب ست و قلب بجای وحدت و نفس که تعلق باسوی الله دارد
بجای واحدیت قلب ست و این روح و قلب و نفس هرسه نور اند که باعتبار صفات
نام علیحده یافته اند اکنون در یاب این روح که بمناسبت قالب ظهور کرده ست
کمالیت او در قالب انسان ست بدانکه درمیان ارواح و اجسام هیچوجه مناسبت
نبود و چراکه روح لطیف تر ست و از عالم امر ست و قالب انسان کثیف تر ست
و از عالم اجسام ست و این محال ست که نور و ظلمت یکجا جمع شوند که الضدان لا یجتمعان
پس حکیم علی الاطلاق برای تصرف روح در قالب قلب را پیدا کرد و این قلب روحیست
که بمناسبت قالب ظهور کرده ست نه روح مجرد ست و نه جسم مرکب و روح هم هست و
جسم هم هست تا بواسطه با یکدیگر الفت پدید آید و روح بواسطهٔ قلب در قالب تصرف
کند و قالب بواسطهٔ قلب اطاعت روح قبول نماید که این قلب باعتبار برزخیت ظهور مرتبهٔ الوهیت ست
چنانچه الوهیت جامع بود باسماء الهی و کیانی این هم جامع گشت بارواح و اجسام
پس آن انسان باعتبار جامعیت قلب ظهور اسم الله گشت و مستحق خلافت شد
که خلاصهٔ جمیع موجودات ست و همه موجودات باعتبار قابلیت در انسان ثابت اند
و موجودات بر دو قسم اند روحانی و جسمانی از خلاصهٔ موجودات جسمانی قالب انسان ظاهر شد
و از روحانی جان انسان و از جامعیت این هر دو یافتی پیدا شده ست که انسانیت انسان

عبارت ازوست و این یافت قبل از بدن نه در روح بود و پیش از آمدن روح
نه در بدن و از اجتماع این هر دو انیتی ظاهر شده ست که ازین انیت جامع همه شده
و اشارهٔ این انیت نه بر روح ست و نه به بدن بلکه اشارات بآن مرتبه ست
که قابلیت ثبوت و سلب داشته باشد اگر این همه مراتب در و باعتدال باشند
چنانچه در رفیع الدرجات بود آئینه رفیع الدرجات گردد و رفیع الدرجات را در خود
یابد که خود برزخست میان نزول و عروج اگر بمناسبت نزول عروج را تمام کند
آنرا انسان کامل و مکمل میگویند زیرا که همه اثباتات و نفی باعتبار تعین اسما و صفات
اند و همه مخلوقات تقید اسما و صفات چه اجسام و چه امثال و چه ارواح و چه تجرد
از جامعیت این همه در تو یافتی ظاهر شده ست که ازان یافت قابلیت ثبوت اتصاف
و سلبی دارد پس انسان نهایت نزول و بدایت عروج ست باعتبار کلیه و جزئیه خویش ترا می باید که
چنانچه باعتبار ثبوت اتصافات تنزل شده باین مرتبه رسیده که همچنان بسلب تعینات و تقیدات
که عکس این نزول ست عروج کند و بنقطهٔ اصل پیوسته دایره تمام کند تا قاب قوسین
برابر شود بلکه او ادنی گردد چرا که جمیع مخلوقات ظهور اسما و صفات اند و تو ظهور
ذاتی چنانچه الله سبحانه و تعالی قبل از تفصیل جامع همه بود همچنان بعد از تفصیل تو
جامع همه شده نقطهٔ مقابل او گشتی برای این جامعیت و قابلیت باین مرتبه رسیده

مراد از اتصاف
اینجا نزول
و از سلب اینجا
عروج ست

که مَا وَسِعَنِی اَرْضِی وَلَا سَمَائِی وَلٰکِنْ وَسِعَنِی فِی قَلْبِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ
این قلب از روح و قالب زاده شده ست اگر صفت قالب گیرد افعال ذمیمه برو
غالب شوند و اگر صفت روح گیرد اخلاق حمیده برو واجب گردند و از جامعیت
این همه اعتبارات آئینهٔ ذات و ظهورانیت ست اِنَّ فِی جَسَدِ ابْنِ اٰدَمَ مُضْغَةً
اِذَا صَلُحَتْ صَلُحَ الْجَسَدُ کُلُّهٗ وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ کُلُّهٗ
اَلَا وَهِیَ الْقَلْبُ و آن قلب بالذات نظرگاه حق ست اگر نظر از ماسوی الله
بردارد و قالب رنگ قلب گیرد و آنهم نظرگاه حق شود و اگر آن قلب صفت قالب گیرد
آن را قلب نتوان گفت بلکه سنگ سخت ست بدانکه این همه دایم در قلب از تاثیر حواس ظاهری
قالب پیدا میشوند و اگر آن حواس ظاهری قالب را از ماسوی الله بند و حواس قلب گشاده شوند پس بچشم دل
مشاهدهٔ حق کند و بگوش دل کلام غیب شنود و بمشام دل نسیم غیب بوید و بذائقه
دل ذوق محبت خدا گیرد و بلمس دل تعلق معاد کند و این قلب قطرهٔ دریای روح
ست چنانچه روح باعتبار علم در هر مرتبه بصفت علیحده نام علیحده گرفته بود
همچنان آن قطره در هر رنگ که رسد باعتبار یافت هم رنگ او گردد و بصفت
علیحده نام علیحده گیرد اینرا دریاب که چنانچه اربع عناصر بصحبت روح مبدل شده بودند
همچنان روح بصحبت قالب تبدل یافته ست چراکه در قالب انسان پنج روح اند

یعنی آنکه در جسد بنی آدم مضغه است وقتیکه آن مضغه آراسته شود تمام بدن آراسته شود و وقتیکه تباه شود آن مضغه تباه شود تمام بدن و آگاه باشید و آن دل است

و باتفاق همه چهار در بدن اند جمادی و نباتی و حیوانی و نفسانی و در روح انسانی
اختلاف ست بعضی گویند در بدن ست و بعضی گویند در بدن نیست بلکه تعلق
به بدن دارد و همه راست میگویند که نزد این فقیر نه داخل بدنست و نه خارج بدن
ولیکن محیط بدن ست چه ظاهر و باطن بلکه همه اوست که بنام علیحده و صفت علیحده
ظهور کرده ست چنانچه در قالب برسیدن آن بکردن قوت جمادی پیدا کرده
و همه اجزا را منجمد ساخته نام بروح جمادی یافته و آن روح جمادی دو صفت
دارد یکی ثقالت دویم خفت و از ثقالت خود مرکز ست و از خفت قوت احاطه
دارد که عبارت از طول و عرض و عمق ست و آن روح در گلو رسیده طول و عرض و عمق را
قوت نمو بخشید روح نباتی نام گرفت و خبر دو که این روح نباتی را هفت قوت
اند یکی جاذبه که غذا را از ظاهر بباطن میکشد دوم قوت ماسکه که غذا را بعد از
کشیدن در خود دارد سیوم قوت هاضمه که غذا را پخته گرداند چهارم قوت
ممیزه که بعد از پختن غذا کثیف را از لطیف جدا میکند پنجم قوت مصوره که
غذا را هم رنگ جسم گرداند ششم قوت دافعه که غذاء کثیف را از جسم بیرون میکند
چنانچه صمغ و مانند آن که از درختان بیرون می آید هفتم قوت مولده که آنچه در جسم
لطیف تر باشد آنرا از قوت جمع کند چنانچه تخم دیگر آن روح بدل صنوبری رسیده

ودر جسم حرکت پیدا کرده بنام روح حیوانی ظاہر شد و این روح حیوانی دو صفت دارد

یکی شہوة دویم غضب و شہوة آنرا گویند که حرکت برای خود کند یا برای منفعت قالب

و غضب آنرا گویند که برای غالب شدن بر غیری حرکت کند یا دفع مضرت خود

و روح حیوانی مانند دخان ست و خلاصه آن روح حیوانی بدماغ رسیده و حس

بخشیده بنام روح نفسانی ظاہر شده و قوتهای حسیه ده اند پنج حواس ظاہری

و پنج حواس باطنی و از حواس باطنی سه حس دیگر نیز ناشی شده اند ذاکره و

متفکره و مخیله و پنج حواس ظاہری یکی باصره دوم سامعه سیوم ذائقه چہارم

شامّه پنجم لامسه این ہر یک بکار خود اند یکی را در کار دیگر دخل نیست و دیگر پنج حواس

باطن یکی از حواس باطن حس مشترک ست و حس مشترک را حس مشترک باین معنی

میگویند انکه چیزی بدو چشم می بیند و بدو گوش می شنود و بدو سوراخ

بینی می بوید جز یکی ادراک نکند کسی را درین حس خللے باشد یکی را دو بیند آنرا احول

گویند دویم از حس باطن خیال ست و خیال آنرا گویند که کسی بچشم دیده باشد

یا بگوش شنیده باشد یا بوئیده یا چشیده پس آن شئ یا شخص فی الحال حاضر

نباشد آنرا تصور در خود کند آنرا خیال گویند پس خیال بر دو نوع ست خیال متصل و خیال منفصل

خیال متصل آنرا گویند که صورت اجسام یا الفاظ تصور کند و خیال منفصل آنرا گویند

دلفظ ان ۱۲ خیال مجسم شد

که ارواح اجسام را یا معانی الفاظ را تصور کند سیوم از حواس باطن وهم ست و وهم آنرا گویند
که دیده باشد یا نه دیده باشد آنرا تصور کند یعنی آفتاب را بمثل آن هزاران بر آسمان
یا بر زمین تصور کند یا آفتاب را برنگ سبز و سرخ تصور کند یا کوه را بالصفت لعل یا زمرد
تصور کند آنرا وهم گویند چهارم از حواس باطن حافظه ست و حافظه آنرا گویند
که هرچه از حواس ظاهر و باطن یافته باشد آنرا در خود نگاه دارد پنجم از حواس باطن
متصرفه ست و متصرفه آنرا گویند که آنچه در حافظه باشد از خیال یا از وهم دران
تصرف کند بترتیب و تفصیل مثلا آدمی را دو سر تصور کند یا بی سر تصور کند آنرا متصرفه گویند
اگر این متصرفه در فرمان عقل باشد آنرا ذاکره و متفکره گویند و اگر در حکم وهم باشد آنرا
مخیله گویند این متصرفه در اوسط دماغ ست و حس مشترک و خیال در اول دماغ اند
و حافظه و واهمه در آخر دماغ اند این همه حواس ظاهری و باطنی مسخر انسان میشوند
و وهم اکثر مسخر نمیشود و روح که از جمله ملکوت بود بهمین قوتها ظاهر شده ست و جمله
ملایک آدم علیه السلام را سجده کردند و ابلیس که معلم ملکوت بود آدم علیه السلام را
سجده نکرد و از غلبه وهم که در آدم جز خاک هیچ نیافت کما قال الله تعالی
وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰئِکَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِیْسَ اَبٰی
وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ و همین معنی در خبر وارد ست هر آدمی

که از مادر زاده شود برابر او شیطان زاده شود این شیطان قوت وهم ست اگرچه وهم هم صفت روح ست باز دریاب اگر آن روح در قالب ادراک پیدا کرد صفات قالب گیرد آنرا نفس گویند و قالب انسان مرکب از اربع عناصر ست آتش و باد و آب و خاک اگر آن روح متصف بصفات آتش باشد یعنی سرکشی کند آنرا نفس اماره گویند که از صفات ذمیمه ظاهر میشوند چنانچه تکبر و انانیت ولاف و گزاف و همه کارهای نافرمانی و خطره شیطانی درین مرتبه ظاهر میشود قوله تعالی وَمَا اُبَرِّءُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ و اگر آن روح متصف بصفت باد گردد آنرا نفس لوامه خوانند اگرچه این هم کارهای نافرمانی میکند اما بر وی مصر نباشد و خود را از نافرمانی ملامت میکند و موافق مطلب خود رضای حق جوید و خطره نفسانی درین مرتبه ناشی میشود و اگر آن روح بصفت آب متصف گردد آنرا نفس ملهمه می نامند که مانند آب این هم صاف ست و الهام هم بصفای دل حاصل میشود کارهای محموده درین مرتبه ظهور مینماید چنانچه روزه و تسبیح و تلاوت قران و بر همه افعال حمیده شوق او زیاده گردد خطرات ملکی درین مرتبه پیدا میشوند و اگر آن روح بصفت خاک متصف شود و مانند خاک عاجزی و بار برداری و سکونت و کم زبانی و تواضع و حسن خلق پیدا میکند آنرا نفس مطمئنه نام میکنند که نیستی خود هستی حق شناسد خطرهای رحمانی درینجا ناشی میشوند

چنانچه قوله تعالی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی حالا خطرات را در یاب که در ابتدا خیر محض اند که از تجلی ذات اند بر قلب انسان و قلب آن تجلی را بمناسبت تقلب خود ظاهر میکند چنانچه شیشهای رنگ آمیز پیش نور چراغ برنگهای گوناگون مینماید و چراغ بنورانیت خود بران شیشها تابیده است و در نورانیت آن چراغ هیچ تفاوت نیست اما هر شیشه که پیش نور چراغ است آن نور را بمناسبت رنگ خود ظاهر میکند اگر در شیشه رنگ سبز باشد آن نور چراغ را برنگ سبز ظاهر میکند و اگر در شیشه رنگ سرخ باشد آن نور چراغ را سرخ نماید و اگر شیشها از رنگها پاک باشد نور چراغ بنورانیت او ظاهر کند همچنان قلب که در میان روح و جسم برزخ شده است اگر آن انقلاب بلطافت روح متصف شود تجلی ذات را بصورت خواطر خیر پیدا کند و اگر آن قلب بکثافت جسم متصور شود آن تجلی را بلباس خواطر شر ظاهر کند این قلب کرد است میان ارواح و اجسام و قلب باتصاف صفات روح که لطیفه ربانیست بلطافت خود جنسیت پیدا کرده و قرب تام داشته از آن قرب بامتثال اوامر کمر بسته دارد یا از تقلیب جسم صفت کثافت و لعد گرفته و خود را نا جنس و الفسته مقر بر منهیات گردد و بالذات قلب روح است که بمناسبت قالب ظهور کرده است اگر باعتبار برزخیت طبیعت مباحات دارد

نه بر امر آمر متوجه است و نه بر نهی ناهی مقر و اگر بر نهی مقر باشد آن تجلی ذات را بصورت
خواطر شیطانی ظاهر کند و اگر آن قلب بر طبیعت خود باشد یعنی بر مباحات میل دارد
آن ظهور تجلی ذات را بلباس خواطر نفسانی پیدا میکند و اگر آن قلب از جنسیت خود
که با روح است از آن اتصاف با ماموریت امر آمر خود طلبی و شوقی پیدا می کند
آن تجلی ذات را خطره ملکی میگویند و اگر قلب از عشق جنسیت وجود کرده گردانیده
خود را واند واز دانش آن گردش قلب و قرار گیرد و اطمینان یابد تجلی ذات
بمناسبت ذات برین قلب سلیم ظهور کند و بی تصور مشاهده حاصل شود و آن
تجلی را خطره رحمانی میگویند بلکه خطره بر دو نوع است خیر و شر این هر یکی بر دو وجه است
پس خطرهٔ شر در قلب ثابت باشد یا آمد و رفت دارد اگر آمد و رفت دارد آنرا
شیطانی گویند و اگر ثابت باشد آنرا خطرهٔ نفسانی گویند همچنان خطرهٔ خیر که
در قلب متمکن باشد یا نه پس خطره غیر متمکن را ملکوتی گویند و خطره خیر که در قلب
متمکن باشد آنرا خطرهٔ رحمانی گویند سالک را باید که این هر سه خطرات را از راه
سلوک دور کند و خطرهٔ رحمانی را نگاه دارد و شمهٔ از طریق دور کردن این خطرات
در ذکر سلوک بیان خواهم کرد بدانکه این قلب هفت پهلو دارد و هر پهلو ظاهر و
باطن است و از هر پهلو طوری علیحده نماید و هم از ظاهر و هم از باطن کما قال الله تعالی

وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا طور اول تعلق بصدر دارد و این پوست دل است
که ظاهر او یُوَسْوِسُ فِی صُدُوْرِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ نه که از غایت ظهور
این ذمایم بکفر رسد و اگر این ذمایم بمجاهده بنور اسلام مبدل شوند همانطور مرتبه اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ
صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ میشود این طور تعلق بعالم اجسام دارد و عالم اجسام
آنرا گویند که هرچه بحواس ظاهری یافته شود و جسم پنج حواس ظاهرے را مانند
و طور دویم بینای قلب است اگر بینائی ماسوی الله داشته باشد در حق او وَلٰکِنْ
تعمی القلوب التی فی الصدور وارد شود و اگر نه انجای ایمانست اولئك
کتب فی قلوبهم الایمان و این طور تعلق بعالم نفسانی دارد و عالم نفسانی عبارت است
از خطرات ماسوی الله و برانگیزندهٔ آن خطرات نفس است و طور سیوم محبت است
این هم ظاهر و باطن دارد ظاهر او محبت بهشت و باطن او محبت باری تعالی و این طور
تعلق بعالم قلب دارد و خاطر معرفت الٰهی بفکر و طلب می آید آنرا عالم قلبی میگویند
و برآرنده این خطرات قلب است و طور چهارم محل مشاهدهٔ ذات و صفات است
چه جمال و چه جلال و چه آثار و این طور تعلق بعالم روحانی دارد و عالم روحانی آنرا
گویند که معرفت الٰهی بے کوشش و بے فکر بروی تجلی کند که در ظاهر و باطن جز حق
و صفت حق نیابد و در هر تجلی محبوب شوق زیاده شود و حامل این تجلیات روح است

نفخ ... (marginal note, partly illegible)

وطور پنجم تعلق بعالم سِر دارد و عالم سر آنرا گویند که در هر تجلی متجلی را ببیند و تجلیات
در نظر وی نیاید و خود را بالکل فراموش کند جز حق هیچ نیابد از لذت
این سکر درین مرتبه حلاج انا الحق گفته و لذت یابنده این فنا را سِر خوانند
وطور ششم معرفت اسماء الهی ست که درین مرتبه تخلقوا باخلاق الله و بی یسمع
و بی یبصر ظاهر میشود این طور تعلق بعالم نور دارد و عالم نور آنست که صفات او
بصفات حق بالکلیه متصف شوند عین القضات درین مرتبه قم باذنی گفته و آنکه
بصفات حق شده ست نور ست وطور هفتم فقر ست که حامل تجلی ذاتست که
اذا تم الفقر فهو الله مراد ازینست و اینطور تعلق بعالم ذات دارد و عالم ذات صفات را
گویند چون سالک باین مرتبه رسد بحقیقت خود که حقیقت انسانیست رسیده باشد چنانچه
حقیقت الٰهی را وجوب و امکان مساوی بودند همچنان این مرد کامل را خلق از حق
و حق از خلق حجاب نشود و ظهور کننده حقیقت انسانی حقیقت محمدیست که مرتبه ذاتست
و طریقه عروج این اطوار در اذکار مذکور خواهد شد و قلب نیز پنج وجه دارد بموافق
حضرات خمس چرا که این قلب جامع جمیع تعینات و خلاصه حضرات ست و در هر حضرت
وجهی علیحده دارد وجهی بعالم مثال دارد که بواسطه عالم مثال از اعیان ممکنات که
در علم الله اند بمناسبت فیض میگیرد بموافق استحقاق اجسام و وجهی بعالم شهادت دارد

باعتبار تصرف دران و رسانیدن فیض بمناسبت قابلیت قالب وجهی بعالم ارواح
دارد که بواسطهٔ روح بمناسبت جزو از اسماء الهی فیض میگیرد و وجهی بحضرت
الوهیت دارد که بواسطهٔ روح فیض الوهیت گیرد و وجهی بوحدت ذات دارد
که ظهور و بطون مساویست و ساریست در حضرات اربعه پس انسان را بهر وجه و
بهر طور نام علیحده و ظهور علیحده و مقام علیحده است باعتبار جامعیت و اعتدالیت
قلب او را انسان کامل میگویند که نقطهٔ مقابل و آئینه رفیع الدرجات است بحکم المومن مرآة المومن
بازوریاب اگر آن روح در قالب مقیم باشد و بوقت خواب مفارقت نمیکند آنرا
روح حیات میگویند که این روح بعد از هلاک قالب هلاک میشود و اگر در قالب آمد و رفت
دارد یعنی در وقت خواب از بدن مفارقت میکند آنرا روح ممیزه میگویند که بعد از
موت طبیعی بمناسبت بین النوم و الیقظه ماند که در حق این روح علوی و روح سفلی
نص وارد است قوله تعالی اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِيْ لَمْ تَمُتْ
فِيْ مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِيْ قَضٰى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْاُخْرٰى اِلٰى اَجَلٍ مُّسَمًّى
اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَّتَفَكَّرُوْنَ اما مرتبه روح هر انسان بعد از
موت تفاوت دارد بموافقت و بمناسبت یافتی که تعلق قالب پیدا کرده بود و اگر
آن روح بی تصرف تعلق به بدن دارد و آنرا روح انسانی میگویند و اگر آن روح بهیچ وجه

تعلق ببدن ندارد بجز ذات حق آنرا روح الروح و سر می نامند و آن روح الروح را
باعتباری که ظهور ذات است نفخ ذو میگویند بمیدانم که این روح چیست که در هر مرتبه
و بهر صفت ظهور علیحده کرده نام علیحده گرفته و جز او هیچ موجود نیست کما
قَالَ اللهُ تَعَالَی یَسْأَلُوْنَکَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی بدانکه این روح
نفس رحمانی ست که از باطن متنفس منبعث شده ست این نفس تعلق با جر دارد این همه
امر ست که مامور شده ست آنچه مامور شده ست آنرا روح میگویند که مخلوق
اول ست اول ما خلق الله روحی و گرنه امر کلام حق ست و کلام الله باعتبار تقیید
حرف و صوت مخلوق ست و باعتبار حاصل و معانی غیر مخلوق ست و این امر را نفس رحمانی
نیز میگویند اگر آن نفس رحمانی در خارج ظهور کرد آنرا امر میگویند و اگر استعدادات ظهور
در خارج بمناسبت اعیان ثابته بخشد باعتبار آن نفس رحمانی را فیض مقدس
میگویند که ظهور اسما کیانیست و اگر در اعیان ثابته استعدادات بخشد باین اعتبار
نفس رحمانی را فیض اقدس میگویند که ظهور اسما شرطی ست و باعتباری که جامع همه
صفات ست آنرا الوهیت میگویند که ظهور امهات صفات ست و اگر بقابلیت
صفات که اعتبارات اند موصوف گردد باین اعتبار آنرا واحدیت میخوانند
و بی ملاحظه اعتبارات و قابلیات صفات آنرا احدیت نامند که تعلق بازلیت و ابدیت دارد

واگر ثبوت قابلیات صفات اعتبار کنند آنرا واحدیت نام میکنند که تعلق بابدیت
واخرویت دارد وهو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ علیم
واگر هیچ اعتبار ندارد آنرا ذات بحت میگویند و ظهور ذات بحت را تجلی و نفس
وامر نام کرده اند پس چنانچه ذات بحت در هر مرتبه از مراتب اعتبارات و صفات
واسما نام علیحده گرفته بود همچنان روح که ظهور اولست و مخلوق اولست بمناسبت
ذات آمر مامور شده ست این هم اجمال و تفصیل میدارد و باعتبار اجمال
خلق الله ادم علی صورته و بمناسبت تفصیل خلق الله ادم علی صورة
الرحمن و بمناسبت علی صورته بیچون و بیچگونه و بی شبه و بی نمونه ست اما حادث
که ظهور ذاتست و ذات قدیم و باعتبار علی صورت الرحمن تفصیل یافته در هر مرتبه
مخلوقات قوت آن مرتبه شده بنام علیحده ظهور کرده ست آن روح الروح که
ظهور اول بود ظل وحدت ست و عقل کل باعتبار بی ملاحظه صفات ظل احدیت
و نفس کل باعتبارات ظهور ست ظل واحدیت ست و روح انسانی که بنور ذات
خود مفصل شده ظل الوهیت ست همچنان قلب تو که ظهور روح و قالب ست
باعتبار تفصیل ظهورات ظل روح انسانی و آئینه الوهیت ست و باعتباری که
منشأ همه ظهورات ست ظل نفس کل و آئینه واحدیت ست و باعتباریکه تجرد

از ما سوی الله دارد ظل عقل اول و آئینهٔ احدیت ست و باعتبار اعتدالیت
همه اعتبارات ظل روح الروح و آئینهٔ وحدتست و بی اعتبار همه نور صرف ست که
که همه اعتبارات ازو منور شده بمناسبت روح هر جا ظهور کرده بچند صفت ملبس
شده نام علیحده گرفته ست چنانچه در چشم بینائی و در گوش شنوائی و از بینی
بوئیدن و از زبان گفتن و چشیدن و در همه اعضای قالب حرکات و سکنات پیدا
کرده صفات جداگانه گرفته نام علیحده ظهور کرده ست پس معلوم شد که روح یکیست
که بصفات جداگانه نام علیحده گرفته و جز آن روح هیچ موجود نیست بلکه همه
روح است چه ظاهر و چه باطن و چه مظهر که خود ظاهر ست و خود مظهر فهم من فهم
همچنین قلب تو که ظهور روح و قالب ست قابلیت جامعیت دارد و برای این قلب را
ظهور الله میگویند و باعتدالیت همه اعتبارات آئینه رفیع الدرجات ست اما آن قلب
خاصیتی دارد و هر چیزیکه درو ظهور میکند رنگ متعلق آن چیز گرفته خود عین آن چیز
شود و حق را کما حقه در خود نیابد که تعلق ما سوی الله زنگ آئینهٔ دل ست اگر
خواهی که حق را در خود یابی باین خامی هرگز نخواهی یافت چنانچه بیضه مرغ که حقیقةً
بیضه در مرغ عین مرغ بود بصورت بیضه ظاهر شده نام بیضه گرفته و لو بالفرض اگر
بیضه خواهد که مرغ را در خود یابد که خود ظهور اوست هرگز باین خامی نخواهد یافت

جز آب زرد و سفید هیچ نیابد اگر بر همین منوال باشد بعد از چند روز گنده شود و اگر
بیضه خواهد که در خود مرغ را یابد باید که خود را تسلیم مربّی خود کند پس او بهر چه
که خواهد پرورش کند و اگر حرارت آن مرغ در بیضه تاثیر کند و بیضه با صحبت او
کمال یابد در آن وقت بیضه در خود جز مرغ هیچ نه بیند و قدر آن پوست خود
که اعتباری بود خود بخود دور شود پس اگر تو خواهی که حق را در خود یابی اول باید
که از صفات ذمیمهٔ بشری که از لوازمهٔ حیوانی و نباتی و عنصری که در تو ظاهر شده
از آن بیرون آئی و دل را از کدورت ما سوی الله صیقل دهی و از این صفات ذمیمه
بیرون آمدن بکوشش خود ممکن نیست مگر در صحبت پیر کامل که راهبر است چنانچه
آن بیضه را از خود بخود از پوست بیرون آمدن و مرغ شدن ممکن نیست مگر در صحبت
پرورش مرغ کامل پس ترا می باید که خود را بدست شیخ کامل بسپاری و هر آنچه او
میفرماید بکنی و خودی خود را یکسر مو دران دخل ندهی و پیش پیر کامل بعد از توبه
بطریق محاسبه و مجاهده و ذکر با فکر و مراقبه با توجه تام چنان مشغول شوی که
خطرهٔ غیر در نیابد و مشاهده حاصل شود و اگر خطرهٔ غیر در آید بمشاهدهٔ پیر آن خطره را
دفع کنی و باز مشغول شوی تا تخلیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح حاصل گردد و این
همه سلوک را بطریق اجمال بر تو بیان میکنیم مفصلا در وقت سلوک معلوم خواهد شد

که طبایع سالکان مختلف اند و شیخ که طبیب طبیعت روح ست بموافق مرض مرید
علاج میفرماید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق پس باید که اول
طالب بردست شیخ کامل توبه کند و توبه آنرا گویند که بازآید از گناهان ماضی
و نفس خود را ملامت کند از ان و رجوع کند بحق سبحانه و تعالی و در مستقبل بار دیگر
گناه نکند و توبه شریعت از معاصی باشد و توبه طریقت از مکروهات و شبهات و توبه حقیقت
از ماسوی الله چه دنیا و چه آخرت که آخرت هم حظ نفس ست و بعد از توبه بهر صبح
و شام با محاسبه مشغول باشد و محاسبه آنرا گویند هر عملیکه از سالک صادر شود
آنرا در میزان شریعت و طریقت و حقیقت سنجیده در میزان شریعت همه گناهان
صغیره و کبیره و در میزان طریقت همه اعمال نفسانی و خطرات آن و در میزان حقیقت
همه خطرات ماسوی الله چه دنیوی و چه اخروی بهر صبح و شام سنجیده آن اعمال
و خطرات را بمجاهده نفس دور کند و مجاهده آنرا گویند که مخالفت نفس در هر کاری
کند بر قالب بر ریاضت محنت نهد و درین مجاهده ذکر الله ریاضت اکبر ست
می باید که همیشه بعد از صلوة با ذکر مشغول شود بلکه چنان کوشش کند که هیچ دم او
جز بذکر نرود و ذکر آنرا گویند که بیاد حق از همه ماسوی الله بیرون آید و بحضور قلب
قرب حق حاصل نماید چنانچه قوله تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ

وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ و در یاد حق چندان مشغول شود که شعور بخود نماند
و هم در حق ذکر کلام مجید و فرقان حمید وارد ست یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اذْکُرُوا
اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا درین ذکر توجه تمام و فکر دوام ناچارست و توجه آنرا گویند
که از جمیع ماسوی اللہ رو گردانیده بسوی مطلوب حقیقی رجوع کند و برای رجوع
کردن فکر ناچارست و فکر آنرا گویند که بتصور عقل بمقصود اصلی برسد یعنی اول مطلوب را
اندیشه کند بعده بخواهد تا مطلوب حاصل شود چنانچه وارد ست من طلب شیٔ
جد وجد می باید که آنچه بفکر حاصل کرده ست بران مراقب شود و مراقبه آنرا
گویند که نگاهدارد چیزیرا که مقصود باشد بسوی مطلوب حقیقی پس مراقبه عام نگاهداشتن
امر معروف و نهی منکر ست و مراقبه مریدین خاص آنست که دایم احال حضوریت
قلب را نگاهدارد یعنی دل را بحضوریت حق چنان حاضر دارد که خود غایب شود
چه هر کس از خود غایب نشود بحق حاضر نگردد و تا از خود منفصل نگردد متصل بحق نشود
و سالک را می باید که این مراقبه را با فکره توجه شب و روز کند و اگر این مراقبه با ذکر
چند روز کند زهد و توکل و تسلیم و عزلت و قناعت و رضا و صبر بے قصد حاصل آید
و زهد آنرا گویند که بیرون آید از خواهش نفسانی و زهد عام آنست که بعد از ترک حرام
در شبهات ماند و از صحبت ناشایسته و از طلب زیادتی که لابدی نباشد زهد کند

که طبایع سالکان مختلف اند و شیخ که طبیعت طبیعت روح ست بموافق غرض مرید
علاج میفرماید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق پس باید که اول
طالب بر دست شیخ کامل توبه کند و توبه آنرا گویند که باز آید از گناهان ماضی
و نفس خود را ملامت کند از ان و رجوع کند بحق سبحانه و تعالی و در مستقبل بار دیگر
گناه نکند و توبه شریعت از معاصی باشد و توبه طریقت از مکروهات و شبهات و توبه حقیقت
از ماسوی الله چه دنیا و چه آخرت که آخرت هم حظ نفس ست و بعد از توبه بهر صبح
و شام بمحاسبه مشغول باشد و محاسبه آنرا گویند هر عملیکه از سالک صادر شود
آنرا در میزان شریعت و طریقت و حقیقت سنجیده در میزان شریعت همه گناهان
صغیره و کبیره و در میزان طریقت همه اعمال نفسانی و خطرات آن و در میزان حقیقت
همه خطرات ماسوی الله چه دنیوی و چه اخروی بهر صبح و شام سنجیده آن اعمال
و خطرات را بمجاهده نفس دور کند و مجاهده آنرا گویند که مخالفت نفس در هر کاری
کند و بر قالب بر ریاضت محنت نهد و درین مجاهده ذکر الله ریاضت اکبر ست
می باید که همیشه بعد از صلوة با ذکر مشغول شود بلکه چنان کوشش کند که هیچ دم او
جز بذکر نرود و ذکر آنرا گویند که بیاد حق از همه ماسوی الله بیرون آید و بحضور قلب
قرب حق حاصل نماید چنانچه قوله تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ

وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰہِ اَکْبَرُ و در یاد حق چندان مشغول شود که شعور بخود نماند
و ہم در حق ذکر کلام مجید و فرقان حمید وارد ست یَا اَیُّھَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اذْکُرُوا
اللّٰہَ ذِکْرًا کَثِیْرًا درین ذکر توجہ تمام و فکر دوام ناچارست و توجہ آنرا گویند
که از جمیع ماسوی اللہ رو گردانیدہ بسوی مطلوب حقیقی رجوع کند و برای رجوع
کردن فکر ناچارست و فکر آنرا گویند که بتصور عقل بمقصود اصلی برسد یعنی اول مطلوب را
اندیشه کند بعدہ بخواہد تا مطلوب حاصل شود چنانچه وارد ست من طلب شئ
جد وجد می باید که آنچه بفکر حاصل کردہ ست بران مراقب شود و مراقبه آنرا
گویند که نگاہدارد چیزیرا که مقصود باشد بسوی مطلوب حقیقی پس مراقبه عام نگاہداشتن
امر معروف و نہی منکرست و مراقبه مریدین خاص آنست که دایم احوال حضوریت
قلب را نگاہدارد یعنی دل را بحضوریت حق چنان حاضر دارد که خود غایب شود
چه ہر کس از خود غایب نشود بحق حاضر نگردد و تا از خود منفصل نگردد متصل بحق نشود
و سالک را می باید که این مراقبه را با فکر و توجه شب و روز کند و اگر این مراقبه با ذکر
چند روز کند زہد و توکل و تسلیم و عزلت و قناعت و رضا و صبر بے قصد حاصل آید
و زہد آنرا گویند که بیرون آید از خواہش نفسانی و زہد عام آنست که بعد از ترک حرام
در شبہات ماند و از صحبت ناشایسته و از طلب زیادتی که لابدی نباشد زہد کند

سالک راه حق را باید که از درجات آخرت هم زهد کند که درجات آخرت نیز
ماسوی الله است که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی
اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله وتوکل آنرا گویند که همه کارهای خود را
بمالک خود سپارد و هیچ اسباب را در نظر نیارد و تسلیم آنرا گویند که نفس خود را
من کل الوجوه بحقتعالی سپارد و قناعت آنرا گویند که بیرون آید از آرزوهای
نفسانی و عزلت آنرا گویند که بیرون آید از صحبت خلق بلکه همه حواس را در عزلت
دارد چنانچه دیدن غیر و شنیدن غیر و گفتن غیر که همه آفات از حواس بدل و جان
رسیده از حق محجوب میکند و رضا آنرا گویند که از رضای خود بیرون آمده
برضای مطلوب باشد و صبر آنرا گویند که نفس خود را قید کرده بسوی طاعت بموافق
شریعت و طریقت و حقیقت آرد و قید کند خود را از رویت اعمال نیک یعنی اعمال را
بلکه خطرهٔ اعمال را در نظر خود نیارد و قید کند قلب را و روح را از اظهار کردن
الهامات و مکاشفات بر غیر و صبر کند از مشغول ماندن در عجائبات معانی که
از مکاشفات ظاهر میشوند و اگر آن مراقبه با فکر بعد از نیم شب کند از دوستانی
جان و دل الیقین چنان حاصل آید که عیبهای هوای نفس بر سالک ظاهر شوند
و معرفت حق روی نماید و هر چیز که نداشته باشد بروی مکشوف گردد

ومکاشفه آنرا گویند که انوار تجلیات بمانند اجسام بر دل سالک وارد شوند واگر بی مانند
اجسام بر دل سالک ظاهر شود وآن نور ست مخصوص بجهت باشد یا مخصوص بجهت نباشد
واگر مخصوص بجهت باشد که آن جهت اسماء وصفات ست آنرا مشاهده میگویند واگر مخصوص
بجهت نباشد آنرا معاینه میگویند که در معاینه نور تجلیات بی مانند و بی جهت بر دل سالک
وارد شود که دل آئینه همه مراتب ست و زنگ و تعلق ماسوی الله ست و مصقله او
ذکر با فکر و توجه با مراقبه ست و ذکر بر چند نوع ست و مراد از ذکر یافت مذکور ست
بحضوریت قلب پس هر عملی و فعلی که از ان یافت مذکور حاصل میشود آن نیز ذکر ست و آن
یافت مذکور به ثناء مذکور باشد یا بادعیه که موافق آیات کلام الله و احادیث رسول الله
باشد یا بدیگر عبادات که بملاحظه معانی آن یافت مذکور حاصل میشود آن همه ذکر ست
واین یافت مذکور حاصل نمیشود مگر بحضوریت قلب و از فراموشی غیر مذکور پس سالک را باید
که در یاد حق سبحانه تعالی چنان مستغرق شود که همه غیر او را فراموش کند چرا که تحقیق واجب
بغیر از نفی امکان ممکن نیست پس دران ذکر همه را فراموش باید کرد جز فراموشی غیر مذکور را
نیابد و یاد دوام حضوریت مراقبه باشد که دران آفت و فترت غیر راه نیابد و الفت
و محبت سالک بجز مذکور نباشد پس سالک را باید که از خودی خود را نیز فراموش کند
چرا که خودی و انیت ثبوت غیریت میکند و ذات خود را و ذوات همه موجودات را

چنانچه در ازل باعتبار اعیان معدوم بود همچنان الآن معدوم دانسته بالکل غیر او را فراموش کند چون سالک باین مرتبه رسد از نتیجه این ذکر بر قلب سالک انوار تجلیات وارد شوند که در شهود آن انوار حواس و عقل سالک ساقط گردد و سالک خود را و ذکر خود را فراموش میکند و ذاکر مذکور گردد و ذکر او ذکر حق شود مر حق را چنانچه ذکر خود خود میکند در کلام خویش گفته است شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اما اکثر اولیاء الله مرید را اول ذکر نفی و اثبات میفرمایند که در حدیث وارد است افضل الذکر لا الٰه الا الله و درین نفی اثبات چهار مرتبه فرموده اند که ذکر لا الٰه الا الله ذکر ناسوتیت و الا الله ذکر ملکوتیت و الله ذکر جبروتیت و هو ذکر لاهوتیت اما مراتب این ذکر بطریق اجمال بر تو بیان میکنم بشنو که همه مراتب دروی مندرج اند چه این ذکر مانند معجون است بدانکه ذکر لقلقه تعلق بقالب دارد و ذکر با فکر تعلق بنفس دارد و ذکر با مراقبه تعلق بدل دارد و ذکر با مشاهده تعلق بروح دارد و لذت این فکر تعلق بسر دارد یعنی سالک درین ذکر از نفی لا الٰه همه موجودات را از نظر بردارد و از اثبات الا الله همه اعضای خود را معمور کند و بدل الیقین داند و بر خود مشاهده کند و چندان باین ذکر مشغول شود که لذت ذکر گیرد و از نفی با ثبات چنان رود که اثبات نفی شود تا نفی اثبات گردد بدانکه ذکر لا الٰه الا الله در شریعت آنست که لا معبود مقید مر حق الا الله که جامع جمیع صفات جمال

این ذکر چهار مرتبه دارند متعلق بچهار منزل ۱۲

یعنی در پنج مرتبه یعنی در نفس و دل و روح و سر و خفی

ذکر بطریق دیگر بدانکه ذکر لا الٰه الا الله در شریعت لا معبود الا الله و در طریقت لا مقصود الا الله و در حقیقت لا مشهود الا الله و در معرفت لا موجود الا الله ۱۲

این چهار کلمه بچهار مرتبه است ۱۲

منزه است از نقص و زوال و در طریقت ذکر لا اله الا الله آنست که لا وجود موجودات
ممکنات را الا وجود واجب الوجود چرا که اهل طریقت وجودی که قایم بوجود دیگر است آنرا
وجود بالذات نمیدانند مگر اثر و ظهور آن وجود که قیوم اوست می بینند و ذکر لا اله الا الله
در حقیقت آنست که لا وجود ممکن و واجب را لا وجود آن وجود که تعین اول است و ذکر لا اله الا الله
در معرفت آنست که لا تعین اول الا لا تعین که در هر تعین متعین شده است بازشمه از ین ذکر
بمناسبت هفت اطوار دل که مذکور شده اند درین نفی اثبات نیز هفت مرتبه بیان میکنم
که در هر مرتبه نفی و اثبات است ذکر لقلقه تعلق باجسام دارد سالک را باید که باین ذکر
چندان صحبت مداومت دارد که هر چه گوید ذکر گوید و هر چه شنود ذکر شنود و هر چه بیند ذکر
بیند و هر چه بوید ذکر بوید و از لمس جز ذکر هیچ نیابد اگر سالک باین مرتبه رسد از عالم اجسام
گذشته بمرتبه نفس رسیده باشد و خطره شیطانی از صحبت این ذکر ظهور نکند که شیطان
جز بر تنها گذر ندارد و ذکر با فکر تعلق بنفس دارد درین مرتبه بذکر لا اله الا الله با فکر چنان
مشغول شود که از لا اله که نافیه است نفی شود جز اثبات الا الله هیچ نیابد اگر سالک
باین مرتبه رسد از مرتبهٔ نفس گذشته بمرتبهٔ دل رسیده باشد و ذکر دل الا الله است و الا الله
را بحضوریت دل تصور کند و بدلایل خود را و صفات خود را الحق و صفات حق ربط داده
بذکر الا الله چندان مشغول شود که استثناء الا که در الا الله است نیز لا شود و بجز الله هیچ نماند

اگر سالک باین مرتبه رسد از خطرهٔ ملکوتی گذشته و مرتبهٔ دل را طی کرده بمرتبهٔ روح رسیده باشد
و ذکر روح اسم ذات که الله ست و الله ذات جامع جمیع صفات و الف لام اشارت
بافعال و اسماء و صفات ست و ها اشارت بذات پس سالک را باید که بذکر اسم الله
چندان مشغول شود که الف لام که در الله ست نیز لا شود بجز هو هیچ نماند و اگر باین
مرتبه رسد خود ذکر گردد از مرتبهٔ روح ترقی کرده بمرتبه سر رسیده باشد باز بذکر
هو چندان مشغول شود که خود مذکور گردد فنا در فنا عبارت ازینست و اگر ازین مرتبه
بمرتبهٔ بی یسمع و بی یبصر رسد خود نور شود باز دریابد که لازمهٔ نور ظهور ست با
ظهور کند و گوید لا اله الا الله محمد رسول الله اما ذکر فکر ناچار ست که فکر لازمهٔ
عقل ست چنانچه حق تعالی میفرماید وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ حالا فکر را
دریاب که تعلق بنفس دارد و فکر تفحص کردن ست از دلایل عقل تا طالب مطلوب نامعلوم را
معلوم کند اول فکر آنست که امر حق را نگاه داشته لذات دنیای فانی را بلذات
بهشت جاودانی بدل کند و لذات دنیوی بلذات اخروی مبدل نشود دیگر مشاهدهٔ
موت پس موت را نصب العین سازد و احوال موتی بر خود تفکر کند و شدت سکرات
و عذاب قبر و آلام آن و عذاب برزخ و راحت بهشت را تفکر کرده و دنیا را فانی
دانسته اعمال ذمیمه را باعمال حمیده مبدل کند و اگر ذمیمه بحمیده مبدل شود تفکر حقیقت

بروی آسان شود پس سالک را باید که افعال و صفات خود را با فعال و صفات حق
بدل کند چه این افعال که از قالب تو ظاهر میشود جز بحرکت قلب حرکت نکند و همچنان
قلب که جز بتوجه روح در حرکت نیاید و توجه روح ظهور امرست بمناسبت اعیان
ثابته و ظهور اعیان باسما و صفات و ظهور اسما و صفات بذات پس معلوم کنی که
این افعال بحق در تو ظهور یافته اند چنانچه لاتتحرك ذرة الا باذن الله بلکه
خیره و شره من الله تعالی جزو ایمان ست سالک را باید که درین عروج و نزول
چندان مداومت کند که خطرهٔ غیر نیاید و اگر خطره آید دران خطره نیز بفکر مشغول
شود که همه مراتب درو مندرج اند اول خطره که در دل ظهور کرده ست بی ماده
از غیب ظاهر شده همانوقت توجه بچیزی کند و آن چیز بمناسبت خیال یا وهم در دل
صورت بندد و آنچه صورت بسته ست بفعل آید ترا می باید که دران خطره همه مراتب را
بفکر یابی آن خطره که بفعل آمده ست جسم ست و آنچه که در دل صورت بسته ست
مثال و توجه لازمهٔ روح ست و ابتدا ظهور خطرهٔ نور که عالم امرست و امر اراده که
آنرا التجلی رحمانی و نفس رحمانی میگویند پس سالک را می باید که هرچه از قالب خود ظهور کند
یا در دل صورت بندد آنرا التجلی حق داند و اگر این فکر بکمال رسد درخشندگی نور
بر قلب سالک ظاهر شود که ازان نور طلبی و شوقی زیاده گردد و دل را یقین حاصل آید

سالک را می باید که هر چه بفکر یافته است بران مراقب شود و مراقبه آنرا گویند که
نگاهدارد شهود حق را بحضوریت قلب در ظاهر و باطن تا جمعیت او بجز بحق نباشد
و تفرقه دران راه نیابد و هر آیتی و حدیثی که دال بر توحید باشد بران مراقب شود
و طریق مراقبه آنست که سر بر زانو نهاده و قلب را از جمیع خطرات ماسوی الله نگاهداشته
بحضوریت حق سبحانه تعالی حاضر دارد اما درین مراقبه فرمودگی و رخصت شیخ
لازم است و شرط مراقبه عزلت از خلق گرفتن و بچیزهای دنیوی التفات نا کردن
و تعلق غیر از دل دور ساختن و همیشه بیدار بودن و شکم را گرسنه داشتن مگر اکل حلال
بمقدار حاجت و صدق مقال بقدر ضروری و پاکی بدن و مکان و ذلت خود
اختیار کردن چراکه اختلاط باهل دنیا غافل سازد از موت و باز دارد از یاد حق
بلکه مرید را باید که از صحبت اهل دنیا دور بوده بملازمت پیر مشغول باشد تا یاد حق
غالب شود و از برکت پیر رحمت و هدایت یابد و اگر پیر حاضر نباشد گوشه نشینی
اختیار کرده هر آرزوی دنیوی و خطرهٔ ماسوی الله که در دل آید آنرا بمشاهدهٔ پیر
دفع سازد چراکه آرزوی دنیا و غدهٔ شیطان است که از مغروری و هم است
و این وسوسهٔ شیطانی از فکر حق غافل سازد و تعلق ماسوی الله شرک است از حضوریت
حق دور سازد و طالب را باید که همیشه گرسنه باشد مگر اکل حلال بقدر حاجت

چرا که سیری شکم شهوة و سرکشی را زیاده کند و عقل معاد و راه الهام را بند کند
و کشاده ساز د وسوسه شیطان را و غالب کند خواب و کاهلی پیدا کند در عبادت و خواب
زبون ساز د حواس را و ظاهر کند فراموشی را و صفت حیوانی بخشد قلب انسانی را و از گرسنگی
راه شیطانی بسته گردد و دل چنان صاف شود که مکر شیطان را دریابد و آرزوی دنیا
دور شود پس برای مراقبه این شروط ضرور و لاچار اند چنانچه وحی کرد الله تعالی بسوی
داود علیه السلام اجیعوا بطونکم واعطشوا اکبادکم واعروا اجسادکم
ترون ربکم عیانا بحضور القلب یعنی گرسنه دارید شکمهای شما را و تشنه دارید
جگرهای شما را و برهنه دارید اجسام شما را تا حق را بینید از روی ظاهر بحضوریت قلب
اگر سالک در سلوک بر خصوصیت برین مراتب مداومت کند همه مراتب بروی منکشف
شوند اما سالک باید که در مراقبه هستی و صفات و افعال خود را هستی و صفات و
افعال حق داند تا قرب نوافل و قرب فرایض بروی منکشف شوند و قرب نوافل آنرا گویند
که از خود بحق رود یعنی هستی و صفات و افعال خود بلکه هستی و صفات و افعال جمیع
موجودات را هستی و صفات و افعال حق بیند چنانچه دیدن افعال خود در افعال حق
بشناختن خطره در تفکر بیان کرده ایم چون سالک بدین مرتبه رسد بعد از نهایت
این مرتبه او را سالک مجذوب میگویند چنانچه ما رایت شیا الا و رایت الله بعده

و قرب فرایض آنرا گویند که از حق بخود آید یعنی هر صفتی و فعلی که از سالک یا از دیگر
موجودات ظهور یابد بیقین داند که این افعال و صفات حق اند که از خود
و از موجودات ظاهر میشوند چنانچه هر آوازیکه بگوش رسد صفت کلیم یافته حق را
سمیع شناسد که بی صوت در قید صوت و بی گوش در قید گوش ظهور کرده است
و دهنده را معطی بیند و گیرنده را قابض یعنی صفات و هستی حق را در هر شئی بیند چنانچه ما رایت شیئا
الا و رایت الله قبله بعد از کمالیت این مرتبه سالک را مجذوب سالک میگویند اما فرق در تفکر و مراقبه
فرق شنیدن و دیدن است در تفکر شنیدن و در مراقبه دیدن شنیدن دیگرست و دیدن دیگر
پس درین مراقبه نور عظمت و کبریائی حق تعالی بر دل سالک چنان غالب شود که از غلبه آن
نور بیهوشی رو دهد چون باز بهوش آید نظر بخود کند پس نفس خود را حقیر و عاجز
بیند و طلب سالک بسوی مطلوب زیاده شود بعده بر دل سالک نور جمال تجلی کند که
بغلبه آن نور تمام محسوسات ظاهری و باطنی سالک تابع آن نور شوند پس سالک
آن نور را بدیده ظاهر مشاهده کند چراکه بر دیده ظاهر دیده باطن غلبه کرده است
و چون نور آن تجلی پی در پی وارد شود قلب سالک از آن تجلی قرار گیرد و این ابتداء
مراقبه است سالک را باید که نقش خود را نیز در نظر نیارد و حق تعالی را حاضر و ناظر خود نهد
و اراده و فعل سالک موافق اراده و فعل حق گردد این اوسط مراقبه است که آنرا مراقبه

شهودی میگویند و نهایت مراقبه وجودیست که سالک خود را با همه موجودات را
نیست داند و بجز وجود حق هیچ ملاحظه نکند پس بموافق هر مرتبه از مراقبه بر سالک
حالی منکشف شود که آنرا مکاشفه گویند و در ابتدای مراقبه علم سالک چنان منکشف
شود که هستی حق در جمیع اشیا یافته بسوی حق تعالی میل میکند این مکاشفه را مکاشفه
علمی میگویند و باعتبار مراقبه شهودی تجلی شهودی بر دل سالک وارد شود که درانحال
سالک نور آن تجلی را مانند اجسام بیند و آن نور را حق داند چنانچه موسی علیه السّلام
نور را مانند آتش دید و آواز إِنِّيْ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا شنید و آن آواز را تصدیق
کرده حق یافته اند اگرچه حق منزه از صوت و صورت است اما سالک را بانطور حق را
دیدن و دانستن درست است که درانحال آن نور بمناسبت خیال سالک ظهور کرده است
و سالک نور آن تجلی را حق دانسته است و اینحال بر سالک گاهی باشد و گاهی نباشد
این اول مرتبه مکاشفه است در مراقبه و اگر اینحال بر سالک همیشه باشد و سالک همه
اشیا را حق بیند این دوم مرتبهٔ مکاشفه است اما چون سالک حال خود را ظاهر کند
ازینحال باز ماند معاذ الله منه و اگر نه بموافق مراقبه وجودی تجلی وجودی بر سالک
وارد شود که درآن تجلی اجسام در نظر سالک بالکل نماند و سالک آن نور را بی شبه و بی مثال
بیند و هستی حق داند این نهایت مکاشفه و ابتدای مشاهده است که درین مرتبه

المراقبة تشتمل من الرقيب والرقيب به الى فقد فالمريد ما دام مشتغلا بالمراقبة يكون محفوظا من تشواغل الدنيوية والجسمانية والخواطر الكثافية والهواجس النفسانية ويكون شغله جمعا الى حضرة الصمدية فارغا من غيره ولذا قيل افضل الفكر لا يشتغل من الذكر الا بالباطن لا يطلع عليه غيره من الملائكة فاقرأ به ١٢

سالک جز هستی حق هیچ نه بیند و مشاهده آنرا گویند که در نظر سالک حجاب هیچ شی
نماند و سالک حق را بحجاب اشیا بیند اما بجهت نور مشاهده کند که آنجهت اسما و صفات
ست پس سالک نور وجودی را باعتبار صفات مشروطی بیند اما باعتبار صفات سلبی
یا باعتبار هر دو جامعیت ه مشاهده کند اگر تجلی وجودی باعتبار صفات مشروطی وارد شود
سالک حق را بصفات مشروطی مشاهده کند و گاهی درین مرتبه شروط مجازی در نظر سالک
می آید این ابتدای مشاهده ست و از دوام این تجلی سالک در عین جمع قرار گیرد و اگر
تجلی وجودی باعتبار صفات سلبی بر دل سالک وارد شود سالک ذات حق را منزه از همه تعدد
و کثرات مشاهده کند و اعتبارات تقیدات از نظر سالک مرتفع شوند و رسوم خلقیت
زایل گردد درین مرتبه سالک شهود خود را بهیچ وجه بیان کردن نتواند چرا که سالک بعد از فنا
از اوصاف خلقیه بصفات تقدس متصف شده حق را منزه از تعدد صفات و کثرت تعینات
مشاهده میکند و اگر تجلی وجودی باعتبار جامعیت وارد شود سالک از خود رفته در حضرت
جمع مستغرق شود و خود را بهیچ وجه نبیند مشاهده حق بحق کند و ذات سالک چنانچه
در اصل معدوم بود همچنان گردد و جز هستی حق هیچ نماند پس سالک فانی باشد همیشه
چنانچه در ازل بود و حق باقی باشد همیشه الآن کما کان و این نهایت مشاهده و ابتداء
معاینه ست و معاینه آنرا گویند که بچشم روح که نور ذات حق ست حق را بیند

ه جامعیت یعنی حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام ۱۲

از روی عیان که دران هیچ حجاب نباشد چنانچه رایت ربی بربی شاهدیست
که سالک حق را بنور ذاتی حق معاینه کند و خود نماند پس میل ذاتی و محبت اصلی که رابطه قدیمی
بود غلبه کند و سالک بجنسیت نور ذاتی خود بسوی نور ذاتی حق رجوع کند و آن نور نیز بحکم
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ بسوی خود میکشد و سالک دران نور فنا شود و فنا را چند مراتب
اند که در هر مرتبه فناء صفات و افعال وحدود ایمرتبه ست چنانچه در مرتبه جسم فناء صفات
ذمیمه که صفات نفس امّاره ست در صفات حمیده که اوامر شریعت اند و در مرتبهٔ
نفس فنای خواهش نفسانی ست که صفات نفس لوّامه ست در خواهش ربانی تا بر احکام
طریقت استقامت باید و راه الهام کشاده شود و در مرتبهٔ دل فناء افعال و آثار
خلقے در آثار و افعال حقی در هر حقیقت مخلوق اثر و فعل حق بیند و اطمینان قلب حاصل
شود و در مرتبهٔ روح فناء کثرت در وحدت تا بحدیکه در شهود او بجز حق نباشد
ایمرتبهٔ مشاهده ست و چون سالک بمرتبهٔ سر رسد که مرتبهٔ معاینه ست از ذات خود
فنا شود در ذات حق و این را فناء میگویند که سالک ذات خود را بهیچ وجه نه بیند
اما چون یافت فنائیت هم نباشد و شعور بالکل نماند آنرا فناء الفناء میگویند که
درین مرتبه فناء سالک بر شهود سالک غالب شود و باقی نباشد سالک را نه علم و نه عین
و نه حق و نه حقیقت پس وقتیکه حقتعالے خواهد که سالک را ازین فنا باقی گرداند بنور ذاتی خود باقی کند

سالک جز هستی حق هیچ نه بیند و مشاهده آنرا گویند که در نظر سالک حجاب هیچ شی نماند و سالک حق را بحجاب اشیا بیند اما بجهت نور مشاهده کند که آنجهت اسما و صفات ست پس سالک نور وجودی را باعتبار صفات مشروطی بیند اما باعتبار صفات سلبی یا باعتبار هر دو جامعیت مشاهده کند اگر تجلی وجودی باعتبار صفات صفات مشروطی وارد شود سالک حق را بصفات مشروطی مشاهده کند و گاهی در بیمرتبه شروط مجازی در نظر سالک می آید این ابتدای مشاهده ست و از دوام این تجلی سالک در عین جمع قرار گیرد و اگر تجلی وجودی باعتبار صفات سلبی بر دل سالک وارد شود سالک ذات حق را منزه از همه تعدد و کثرات مشاهده کند و اعتبارات تقیدات از نظر سالک مرتفع شوند و رسوم خلقیت زایل گردد در بیمرتبه سالک شهود خود را بهیچوجه بیان کردن نتواند چراکه سالک بعد از فنا از اوصاف خلقیه بصفات تقدس متصف شده حق را منزه از تعدد اوصاف و کثرت تعینات مشاهده میکند و اگر تجلی وجودی باعتبار جامعیت وارد شود سالک از خود رفته در حضرت جمع مستغرق شود و خود را بهیچوجه نه بیند مشاهده حق تجلی کند و ذات سالک چنانچه در اصل معدوم بود همچنان گردد و جز هستی حق هیچ نماند پس سالک فانی باشد همیشه چنانچه در ازل بود و حق باقی باشد همیشه الآن کما کان و این نهایت مشاهده و ابتداء معاینه ست و معاینه آنرا گویند که بچشم روح که نور ذات حق ست حق را بیند

جامعیت یعنی حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام

از روی عیان که دران هیچ حجاب نباشد چنانچه رایت ربی بربی شاهدی ست
که سالک حق را بنور ذاتی حق معاینه کند و خود نماند پس میل ذاتی و محبت اصلی که رابطهٔ قدیمی
بود غلبه کند و سالک بجنسیت نور ذاتی خود بسوی نور ذاتی حق رجوع کند و آن نور نیز بحکم
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ بسوی خود میکشد و سالک دران نور فنا شود و فنا را چند مراتب
اند که در هر مرتبه فناء صفات و افعال و حدود ایمرتبه ست چنانچه در مرتبه جسم فناء صفات
ذمیمه که صفات نفس امّاره ست در صفات حمیده که اوامر شریعت اند و در مرتبهٔ
نفس فنای خواهش نفسانی ست که صفات نفس لوّامه ست در خواهش ربانی تا بر احکام
طریقت استقامت باید و راه الهام کشاده شود و در مرتبهٔ دل فناء افعال و آثار
خلقیه در آثار و افعال حق در هر حقیقت مخلوق اثر و فعل حق بیند و اطمینان قلب حاصل
شود و در مرتبهٔ روح فناء کثرت در وحدت تا بحدیکه در شهود او بجز حق نباشد
ایمرتبه مشاهده ست و چون سالک بمرتبهٔ سر رسد که مرتبهٔ معاینه ست از ذات خود
فنا شود در ذات حق و این را فناء میکویند که سالک ذات خود را هیچ جه نه بیند
امّا چون یافت فنائیت هم نباشد و شعور بالکل نماند آنرا فناء الفناء میکویند که
دریمرتبه فناء سالک بر شهود سالک غالب شود و باقی نباشد سالک را نه علم و نه عین
و نه حق و نه حقیقت پس وقتیکه حقتعالی خواهد که سالک را ازین فنا باقی کرداند بنور ذاتی خود باقی کند

۹- [illegible]

و بقا آنرا گویند که قیام حق سبحانه تعالی بر همه اشیا دیده باشد یعنی هستی حق را بر هر شی
در جمیع احوال و اوقات ببیند و هیچ شی حجاب نشود از رویت حق و رویت حق هم حجاب
نگردد از رویت اشیا و معدوم محض اشیا را ببیند و وجود محض حق را و این حفظ مراتب
مقام اهل تمکین ست در تلوین و تلوین آنرا گویند که در هر آن بظهور هر صفت رنگ آن صفت
میگرفته باشد و آن صفت در آنحال بر سالک غلبه کند درین مرتبه سالک تابع حال گردد و کل یوم
هُوَ فِی شَانٍ مراد ازین حال ست و تمکین قرار گرفتن سالک ست در اتصاف خود
باسما و صفات و در شهود ذات بذات درین مقام سالک صاحب اختیار باشد بهر صفت که
میخواهد متصف شده اثر آن صفت ظاهر کند و هر چه نخواهد ظاهر نکند درین مرتبه حال
تابع سالک گردد پس سالک متصف بصفات حق و متخلق باخلاق الله گردد این همه
مراتب را بطریق اجمال بر تو بیان کرده ایم مفصلاً در وقت سلوک روشن تر گردد اما
نزدیکتر راه حق نزد این فقیر مشاهدهٔ شیخ خود ست چرا که معاینه و مشاهده و مکاشفه
حاصل نمیشود مگر بمراقبه و مراقبه را ذکر و فکر ناچار ست و ذکر الست گرفتن ست بعد کور
و الست بجز یافت مذکور حاصل نمیشود و سالک هنوز بطبایع بشری متصف در می یابد
مگر بحواس ظاهری و باطنی لا و بحواس ظاهر یعنی یابد مگر اجسام را و بحواس باطنی
یافته نمی شود مگر مثل و امثال و مطلوب بیمثل پس مثل از بیمثل الست گرفتن ممکن نیست مگر

آنرا ... (حاشیه: ناخوانا)
یعنی وقت ... روشن ... (حاشیه: ناخوانا)

باعتقاد تمام از بسیاری صحبت پیر کامل تدریجًا و می باید که بموافق ذکر و شغل و مراقبه
و مکاشفه و مشاهده و معاینه رو نماید تا بیخودی حاصل شده فنائیت دست دهد و
پیر باشلیت تو آئینه ذات و صفات است که ظاهر او منور است بنور الوهیت و باطن او
بنور هویت چه پیر صاحب تمکین است در تلوین پس مرید را باشلیت خود اُنس گرفتن
ممکن است می باید که مرید حواس ظاهری خود را بظاهر پیر چنان معمور سازد
که در چشم جز صورت پیر نباشد و در گوش جز صوت پیر و بر زبان جز یاد پیر نکند
بلکه زبان هر موی در یاد پیر باشد و جز خیال پیر خیال دیگر ندارد و دل خود را مقابل
دل پیر داشته حق را در دل پیر مشاهده کند چون مقابله بکمال رسد آن نور الوهیت
و هویت که در دل پیر تابانست البته در دل مرید پرتو اندازد چنانچه آئینه در مقابل
آفتاب باشد و نور آفتاب اخذ کند پس هرچه در مقابل آئینه آید بر وی آئینه پرتو
اندازد و او را نیز منور کند این نور نور آفتاب است نه نور آئینه و چون مرید از پرتو
پیر منور شود آن نور همه حواس مرید را بلکه تمام مرید را سوخته گرداند و بجای مرید
و حواس مرید جز آن نور نباشد و از آن نور نور را ببیند ای عزیز که گمان بری
که یاد پیر بهتر از یاد خدا و یاد رسول الله است محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عبد حق
و رسول حق بودند و پیر بمتابعت آن علیه السلام باین کمال رسیده و رسول الله صلی الله علیه وسلم

ظل وحدت ذات بودند و پیر در زمان تو ظلّ رسول الله صلی الله علیه وسلم ست
پس یاد پیر یاد رسول الله ست و یاد رسول الله عین یاد حق چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم
روزی معاذ رضی الله عنه را پرسید ندای معاذ همه شب توجه میکنی معاذ گفت
یا رسول الله یکحصه شب بر تو درود میخوانم و سه حصه شب یاد خدای تعالی می کنم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند ای معاذ اگر توانی درود زیاده کن باز بعد
چند مدت رسول علیه السلام معاذ را همان پرسیدند معاذ گفت یا رسول الله
نیم شب درود بر تو میگویم و نیم شب یاد حق میکنم باز رسول علیه السلام فرمود ای معاذ
اگر توانی درود زیاده کن و باز آن علیه السلام بعد از چند مدت همان سوال کرد
معاذ گفت یا رسول الله سه حصه شب بر تو درود میخوانم و یکحصه شب خدای تعالی را
یاد میکنم پس رسول علیه السلام فرمود ای معاذ اصبت فالزم یعنی رسیدی تو ثوابی
پس لازم کنی مداومت را و در جای دیگر اشارة کرده اند بحدیث من رانی
فقد رای الحق حالا فواید مشاهدات پیر را دریاب که از مشاهد چشم ظاهر سے
جمیع اجسام و خطرات که باشند اجسام اند از نظر خرید ددر پیشوند و از مشاهده دل
افعال ذمیمه باخلاق حمیده خلاد نحو و مبدل شوند از ین عمل همه افعال و صفات مرید
افعال و صفات پیر گردند اگر پیر را بر خود مشاهده کند که ظاهر خود ظاهر پیر

دباطن خود باطن پیرست از کثرت این مشاهده جمیع ماسوی الله از نظروی دور شود
وخود بخود فنا دست دهد وآن معانی که در پیر بوده باشد ازان لذت گیرد
ولذت این مشاهدات پیر در وقت سلوک معلوم خواهد شد اما مرید را باید
که درین مشاهدات پیر ابتدا صحبت پیر یاد دارد که اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ
اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ ازین صحبت پیر کامل دل مرید چندان
روشن تر گردد که انوار تجلیات الٰهی بر دل مرید وارد
شوند که همه مراتب درینحالت مکاشفه شود

بالله التوفیق

تمت

اشتہار واجب الاظہار

مژدہ ہو صاحبان مظہر انوار ربانی و محرم اسرار سبحانی کو کہ ان دنوں کتاب
نفس رحمانی تصنیف ہے سلطان العارفین برہان الواصلین پیر و مرشد حضرت
شاہ سید عبد الرحمن الحسینی القادری صبغۃ اللہی قدس سرہ کے اس بندۂ خاکسار
امت رسول الثقلین سید احمد حسین عفی عنہ نے حسب فرمان واجب الاذعان
جناب قبلۃ المحققین برہان الواصلین حضرت سید شاہ برہان الدین الحسینی القادری
صبغۃ اللہی مدظلہ العالی کے نہایت حسن اہتمام سے مطبع احمدی میں طبع کروایا
اور اس بندہ کو قبلہ ممدوح نے تمامی حقوق طبع اس کتاب کے ہبہ
فرمائے ہیں۔ علاوہ اسکے یہہ کتاب رجسٹری
کرائی گئی ہے چاہیے کہ کوئی صاحب
بدون اجازت اس احقر کے قصد طبع
اس کتاب کا نفرمائیں جن صاحبوں کو
درکار ہو بقیمت ۶ آنہ
علاوہ محصول ڈاک خرید لیں

المشتہر سید احمد حسین مالک مطبع احمدی مدراس محلہ جام بازار ترپلکینی